

## فرهنگ زبان فارسی تألیف دانشمند اجل آقای دهخدا

این کتاب نتیجه سی و پنجسال رنج مستمر است که با تتبع دقیق در صدها جلد کتب علمی و ادبی و فنی از نظم و نثر فارسی و عربی تهیه شده و بصورت یک میلیون و نیم یادداشت الفبائی شده در آمده و پانصد صفحه آن تا حال از طبع خارج گردیده است (بقطع نیم ورقی در سه ستون، هر ستونی شامل ۵۰ سطر با حروف ۱۲) و برای این ۵۰۰ صفحه هنوز بیش از ۳۰ هزار از یکمیلیون و نیم یادداشت مزبور بکار نرفته است. این فرهنگ شامل لغات فارسی و عربی متداول و رایج و نیز شواذ و نوادر و معانی اصلی و مجازی هر کلمه است و برای هر یک از الفاظ و معانی شواهد کثیره از پیشوایان نظم و نثر فارسی تا زمان حافظ و ندره بعد از او دارد. این کثرت امثله که بفرهنگ مزبور وزن و ارزشی خاص داده است همه صور و اشکال استعمال کلمه را در تداول بزرگان نظم و نثر نشان میدهد و برای نویسندگان و شاعر و مترجم میدانی فراخ در فهم طریقه استعمال و طرز بکار بردن کلمه باز میکند. از این کتاب (بعد از چاپ همه آن بی حذف حرفی و کلمه) لغت نامه های متوسط و کوچک کم شواهد و یا با استناد بفرهنگ وسیع مزبور بی شواهد تهیه میتوان کرد و هر چند مؤلف جلیل آن همیشه از راه خضوع از نامیدن کتاب بنام دائرة المعارف ابا و رزیده اند لکن در حقیقت پایه های نخستین یک دائرة المعارف فارسی بوسیله این کتاب ریخته و استوار شده است چه اکثر الفاظ علوم و فنون قدیم و جدید و اسماء رجال و اعلام جغرافیائی و اصطلاحات حرف و پیشه ها در این کتاب گرد آمده است و اینکه پاره از بدخبران امر لغت تألیف یک فرهنگ را بدست یکتن از افراد دانشمند زبانی بعید شمرده اند بر هیچ اساس علمی و تاریخی نیست چه از لغت محدود جغتائی تا زبان فرانسه و انگلیس و آلمان همگی را همیشه یک فرد نوشته است. لغت زبان یونانی را در قرن سوم پیش از میلاد کالیماک در یکصد و بیست کتاب تألیف کرده لاتینی را اوریبوس فلاکوس بتنهائی نوشت و لغت ادبی و علمی فرانسه را یکی از بزرگان علم و ادب فرانسه موسوم به لیتره نگاشت و این کتاب در نزد علما و ادبای حقیقی فرانسه چندین بار وزین تر و با ارز تر از لغت آکادمی فرانسه است و لغت نامه عظیم و کبیر

عام قرن نوزدهم را پیرلاروس تألیف کرد ولنت عرب را که در سعه و کثرت کلمات شاید دوم زبان دنیا است خلیل بن احمد فراهیدی با ترتیب جدولهای ضرب تمام حروف در تمام حروف، خماسی و تمیز مهمل از مستعمل و ذکر کلمات مستعمله بی هیچ سابقه تهیه کرد بدان درجه که يك کلمه از زبان وسیع و بی سرحد عرب که تا آنروز کوتاه نظران عصر میگفتند جز خدا و رسول او بر آن احاطه نمیتوانند داشت از جداول و طیلسانهای خلیل بیرون نماند چه حصر ریاضی و استقراء تام بود. در هر حال برای نوشتن يك دائرة المعارف وسیع فارسی پیش از هر کار يك فرهنگ ضروری و واجب است تا بدانیم چه کلماتی در زبان هست و هر لغت که محتاج بشرح تخصصی است پس از پیدا شدن متخصصین بمعنی تام کلمه تخصص نه مدعیان تخصص با آنان رجوع شده و شرح و تاریخ آن کلمه را بخواهیم و آنچه را که نداریم با گرفتن الفاظ علمی و فنی بین المللی یا با ترکیب کلمات فارسی با فارسی یا عربی یا عربی با فارسی آنها را بهطور تصنع و ریشه سازی مشکوک و منفور و مکروه بلکه بدانگونه که بلعمی ها، بیرونیها، بیهقیها، رودکیها، فردوسیها، مولویها و حافظها، ترکیب کرده اند (که فارسی زبان بدون مراجعه ببلغت فقط از سوق کلام معنی آنرا درک کند) آماده سازیم و اینهم ناگفته نماند که امروزه دائرة المعارف نویسی در زبان ما میسر نیست چه متخصصین علم و فن هنوز در میان ما پیدا نشده و بر فرض وجود آنان چون لغتنامه که اساس کار است در دست نیست هر متخصص دانشمندی مانند گنگ خواب دیده از اداء هر مقصود و منظور و مفهومی عاجز خواهد ماند چه معلومات این متخصصین از زبان فارسی وقت همان مقدار است که در خانه از پدر و مادر فرا گرفته و در مدرسه های کهنونی آموخته اند و این مقدار برای اداء مقاصد و منظورهای هیچ متخصصی کافی نیست. پس از طبع این فرهنگ وسیع فعلی باید لغت نامه های مترجم وسیع فرانسه، فارسی آلمانی، فارسی انگلیسی، فارسی بطوریکه يك کلمه هم از لغات این فرهنگ وسیع بی معادل نماند تهیه کرد و آنرا در دسترس متخصصینی گذاشت تا متخصص بتواند مقاصد خود را بزبان ما در آورده و بما تعلیم کند اینها خلاصه بیانات شفاهی مؤلف محترم این لغت نامه است که ما اکنون از حافظه مقداری از آن نوشتیم

ما در این شماره و شماره های بعد نمونه هایی از این فرهنگ را درج خواهیم کرد و آنانکه توجهی بلغت دارند و به یکی از زبانهای راقیه آشنا هستند میتوانند معادل هر يك از نمونه ها را در کاملترین فرهنگ آن زبان اجنبی پیدا کرده و با نمونه های مسطوره در این مجله مقایسه کنند تا عظمت کار و حد فحوص و پژوهش ودقت نظر مؤلف و رنج برده در این کار مشهود و وسعه و انبساط و غنای زبان فارسی وقت (زبان مرکب از فارسی و عربی) هویدا و آشکار شود.

## آمدن

آمدن . جیاء . جیئه . انو . انی . انیان . آتوة . جی (دهار) . مجشی . ایاب .  
قدم . مقابل . رفتن و شدن .

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم      امروز با کرازی و چوبی همی روم .  
فاخری . از فرهنگ اسدی خطی .

شیر خشم آورد و جست از جای خویش

آمد آن خرگوش را آلفده پیش (رودکی)  
بدینجای از بهر او آمدم      بکینه همی جنگجو آمدم (فردوسی)  
سوی بیشه شهر چین آمدند      بآمل بروی زمین آمدند (فردوسی)

شاهد که بار فیقان آید بجفا کردن آمده است . (سعدی)

شنیده شدن بوی . استشمام رائحه . مشموم شدن . برخاستن . منتشر  
گردیدن . ساطع بودن . فایح گشتن . مرتفع گردیدن بوی . نفح . نفاح .  
فوح . دمیدن بوی . دمیده شدن عطر و جز آن :

از زلف تو بوی عنبر و بان آید      زان تنگ دهان هزارچندان آید (فرخی)

از دهان تو همی آید غساک (۱)      پیرگشتی ریخت مویت از هباک (طیان)

چه سود چون همی ز تو کند آید      گر تو بنام احمد عطاری (ناصر خسرو)

ناید بوی عبیر و گل ز سما روغ . (عنصری)

(۱) اصل کلمه غساق عربی .

از کبوی او نسیم مشک آید و ز زلفک او نسیم نسترون . ( رود کی )  
 « شدن . گشتن . گردیدن .

نامه ها نبشته آمد و نسخه پیش برد ( استاد عبدالغفار ) ابوالفضل بیهقی .  
 لشکر منصور باریت ما که بدین رباط رسد باید که وی اینجا بحاضر آید ( ابوالفضل بیهقی . ) باید نسخه آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است از خزانه بدین معتمد داده آید . ( ابوالفضل بیهقی . ) فصلی بنخط مادر آخر آنست که عبدوس را فرموده آمد ( ابوالفضل بیهقی . ) و مصرح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم بنزد وی آنرا امضا نباشد . . . . ناچار ما را باز باید گشت ( ابوالفضل بیهقی ) و مثال این هم چنان است، که مردی در حد باوغ بر سر کنجی افتد . . . فرجی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید . ( کلیله و دمنه . ) و اگر مدت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید . ( کلیله و دمنه ) در جمله نزدیک آمد که این هراس فکرت و ضجرت بر من مستولی گرداند ( کلیله و دمنه . ) اما گاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید ( کلیله و دمنه . ) و معلوم شد که جگر بط چون پر طاوس و بالها را آمد ( مرزبان نامه ) و کس ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ( نوروژنامه . ) و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . ( نوروژنامه ) آنچه از خزانه برداشته اند . . . بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده آید . ( ابوالفضل بیهقی ) تدبیرهاش خطا آمد ( نوروژنامه ) مرابکشید که از گوشت من هر سه نیکو آید ( چهار مقاله ) تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی ( سعدی . ) نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رای ( سعدی . )  
 از ایرا کارگر نامد خدنگم که بر بازو کمان سام دارم ( بو طاهری )  
 دانی که دل من که فکنده است بتازاج آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج ( دقیقی . )

که یزدان پاک از میان گروه  
 بدان تا جهان از بسد ازدها  
 بیامد [ سودابه ] خزامان و بردش نماز  
 همی چشم ز رویش ببوسید دیر  
 برانگیخت ما را [ فریدون ] ز البرز کوه  
 بفرمان و گرز من آید رها ( فردوسی . )  
 [ سیاوش را ] ببرد در گرفتش زمانی دراز  
 نیامد ز دیدار آن شاه سیر ( فردوسی . )

قلم بساعتی آن کارها تواند کرد که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر (فرخی) هر وعده و هر قول که کرد این فلک و گفت آن وعده خلاف آمد و آن قول مزور (ناصر خسرو) خواستم (سلطان مسعود) این شادی بدل امیر برادر رسانیده آید (ابوالفضل بیهقی) چون از سرای عدنانی بگذشته آید باغیست بزرگ (ابوالفضل بیهقی) آنچه فرمودنی بود در هر باب فرموده آید (ابوالفضل بیهقی) و خمار تاش حاجب را نیز فرموده آمد (ابوالفضل بیهقی) از چند سال باز گریخته از برادر بمکران نشانده آید (ابوالفضل بیهقی) و امید میداشتم که مگر سلطان مسعود وی (امیر محمد) را بخواند سوی هرات و روشنائی پدیدار آید (ابوالفضل بیهقی) و وی را آرزوهای دیگر خیزد چنانکه فا داده آید يك ناحیت که خواست (ابوالفضل بیهقی) من که با کالنجارم تا بوقت اسفارسبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدنمائی هزارسوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عریض بر درسرای او گرد آمده بودیمی (چهار مقاله) نهان بود چند از دم اژدها نیامد بفرجام هم زورها (فردوسی) که روی زمین از بد اژدها بشمشیر کین خسرو آمدرها (فردوسی) قوت پیغمبران معجزات آمد یعنی چیزها که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند (ابوالفضل بیهقی) در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون بدارودان زرش شیر دهند (ابوالفضل بیهقی) آراسته سخن آید (نو روزنامه) و سه روز تعزیت مملکانه برسم داشته آمد (ابوالفضل بیهقی) رسولی نامزد کرد سوی بو جعفر پسر کا کو علاء الدوله و فرستاده آمد (ابوالفضل بیهقی) امیرالمومنین بشفاعت نامه نوشته بود تا صفاهان بدو باز داده آید (ابوالفضل بیهقی) چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد (کلبله و دمنه)

هم از هر سه ارکان زچرخ بلند (اسدی)	زمین آمد از اختران بهره مند
که آید در او خوب و زشتی پدید (اسدی)	کهر چهره شد آینه شد نبید
نه شیر و نه دیو و نه نر اژدها (اسدی)	نه بیرو نه کر که آمد از وی رها
توانگر آمد چون کوهسار از آتش و آب (مسعود سعد)	زمهر و کین نوای کوه کین و مهر جهان
و کر گفته آید بغورش برس (سعدی)	بسمع رضا مشنو ایذای کس

بهمه حال اسیری که زبندی برهد سرخ روتر زامیری که گرفتار آید (سعدی)  
 و در افعال مرکبه ذیل نیز همه جا آمدن به معنی شدن باشد:  
 بنختم آمدن . باز جای آمدن . خواستار آمدن . شاد آمدن . پدید آمدن .  
 پر آمدن ( قفیز ) . پیدا آمدن . رها آمدن . کارگر آمدن . گرد آمدن . سود مند آمدن  
 ستوه آمدن . غالب آمدن .  
 کرده شدن :

یکچندی بود مال را طلب آمد از سبکری ، و سبکری دانست که چندانی  
 مال ممکن نگردد بحاصل آوردن ( تاریخ سیستان )  
 ای شاه چه بود این که ترایش آمد دشمنت هم از پیرهن خویش آمد  
 از محنت ها محنت نو بیش آمد از ملک پدر بهر نومندیش آمد ( مکی )  
 رفتن :

سر از بانوان برتر آید ترا جهان زیر پای اندر آید ترا ( فردوسی )  
 بزیر افتادن . فرو افتادن : آسمان بزمین نمی آید .  
 بودن :

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش که من جنگ را کردم دست یش  
 کنون زان درختی که دشمن بکند برومند شاخی بر آمد بلند ( فردوسی )  
 پیاده به آید که جوئیم جنگ بگردار شیران بیازیم جنگ ( فردوسی )  
 کنون آن به آید که من راهجوی شوم پیش یزدان پراز آب روی ( فردوسی )  
 همان گوی و آن کن که رای آیدت بدان رو که دل رهنمای آیدت ( فردوسی )  
 قوت پیغمبران معجزات آمد ( ابوالفضل بیهقی ) . عیارش در ده درم نقره نه و  
 نیم آمدی ( ابوالفضل بیهقی ) . امیر حسین گفت ، سخن صواب آمد ( ابوالفضل بیهقی )  
 و نزدیک آمد که پای از جای برود ( کلیله و دمنه )  
 زاده شدن . زادن . زائیده شدن . متولد گشتن :

و چون این پسرک آمده بود . ( ترجمه طبری بلعمی ) . پیادشاهی آن کشور بماند  
 و فرزندان آمدش ( مجمل التواریخ ) بزرگان چون با زنی . . . نزدیک خواستندی

( ۱ ) یکی چون بمیدمطربدویم چون زلزله رازی سیم چون سنی زرین چهارم چون علی مکی  
 ( منوچهری )

کردن کمر زرین بر میان بستندی .... گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید  
(نوروزنامه) آجره بار بر گرفت واخنوخ که ادریس بود پیامد (تاریخ سیستان).  
متوشلخ را کمک پیامد (تاریخ سیستان). قینوش ... را بزنی کرد از او نوح پیامد  
(تاریخ سیستان) ارقحشد از او پیامد (تاریخ سیستان) یا قیدار بشارت باد ترا که ترا  
دوش پسری بزرگوار آمد. (تاریخ سیستان).

چونه ماه بگذشت از این ماه روی	یکی کودک آمد بیالای اوی (فردوسی)
ز ظایر یکی دختش آمد چو ماه	که گفتی که نرسیست با تاج و گاه (فردوسی)
چونه ماه بگذشت از آن خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر (فردوسی)
یکی کودک آمد زنی را بشب	از او ماند هر کس که دیدش عجب (فردوسی)
که را دختر آید بجای پسر	به از کور داماد ناید پسر (۱) (فردوسی)
چو فرزند آید بفرهنگ دار	زمانه ز بازی بر او تنگ دار (فردوسی)
چهل روز بگذشت از آن خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر (فردوسی)
از این دخت و از شاه ایرانیان	یکی دختر آید چو شیر زبان (فردوسی)
اگر دختر آیدش چون کرد شوی	زن آسا و جوینده رنگ و بوی (فردوسی)
یکی دختر که چون آمد ز مادر	شب دید جور را بزود چون خورد (ویس و رامین)

سر زدن . صادر شدن :

من که بونصرم ضمانم که از آلتون تاش جز راستی نیاید (ابوالفضل بیهقی).  
خادم را نعلینی چند بر گردن زد و گفت شما ملک زادگان را چنین می پرورید  
کز ایشان بی ادبی می آید که اشکریه بر دست دارند و خیمو می اندازند. (نوروزنامه)  
اگر از کسی گناهی و تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی از جهت حق خدمت  
اما او را بزندان فرستادندی (نوروزنامه).

بدل گفت موبد که بد روز کار	که فرمان چنین آید از شهر یار (فردوسی)
ز دشمن نیاید مگر دشمنی	بفرجام اگر چند نیکی کنی (فردوسی)
ز ترکاب یکی نام او ساوه شاه	بیامد که جوید نگین و کلاه

چنان خواست روشن جهان آفرین  
بفر جهاندار بر دست تو  
ترا آرزو کرد شاهنشهی  
تبت بیدا امامك روزی هزار بار  
بگوید گناه از تو آمد نخست  
هر که از مهر و از وفا زاید  
بد و نیک از ستاره چون آید  
گناه آید ز کیهان دیده پیران  
گناه آید از بنده خاکسار  
چنین مرتفع پایه جای تو نیست  
اصابت کردن . رسیدن . خوردن .  
خشت بینداخت (مسعود) و شیر خوباشتن را دزدید تا خشت باوی نیاید .  
(ابوالفضل بیهقی) نیری رسیده بود خوارزمشاه را و کار گرفتاده بر جایی که از سنگهای  
قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود (ابوالفضل بیهقی)  
بر او آفرین کرد کای نیک نام  
چو خورشید هر جای گسترده کام ...  
گر آید بمرگانم اندر سمنان  
نقابم ز فرمان خسرو عمان (فردوسی)  
سکی را گر کلوخی بر سر آید  
ز شادی بر جهد کاین استخوانست (سعدی)  
ندانم چه چشم بد آمد بر اوی  
چرا پزمرید آن چو گلبرگ روی (فردوسی)  
پس ابن عبیده بن الحرث که زخمش آمده بود بمرد (ترجمه طبری)  
قیام ، اقدام کردن ، برخاستن چنانکه بجنگ :  
و گر با من ایدر بیایی بجنگ  
نقابی تو با کار دیده پلنگ (فردوسی)  
واصل شدن ، رسیدن ، در بیشتر معانی آن :  
چون حدیث این محبوس ... آخر آمد فریضه داشتم قصه محبوس دیگر کردن  
(ابوالفضل بیهقی) این قصه بیابان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست (ابوالفضل  
بیهقی) ساتکینی آوردند و نشاط تمام رفت و آن شراب خوردن بیابان آمد (ابوالفضل  
بیهقی) این فصل نیز بیابان آمد (ابوالفضل بیهقی) اگر شب نیامدی فتح بر آمدی



(ابوالفضل بیهقی) دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود. (ابوالفضل بیهقی) چون وی در آخر کار دید که آن دولت با آخر آمده است حیل آن ساخت که چون گریزد (ابوالفضل بیهقی) خبر وفات امیرالمؤمنین آمد از بغداد (تاریخ سیستان) چون خبر خجستانی بگرگان آمد (تاریخ سیستان)

آمد آن تو بهار توبه شکن  
توشه خویش زود از او بر بای  
می سوزی بخواه کآمد رش  
مهرگان آمد جشن ملک افریدونا  
بریان گشت باغ و برزن و کوی (رود کی)  
پیش کآیدت مرگ پای آکیش (رود کی)  
مطربان پیش دارو باده بکش (خسروی)  
آن کجا گاو نکو بودش بر ما یونا (دقیقی)  
یکی حال از گذشته دی دگر ز آن نامده فردا

همی گویند و پنداری که و خشورند با کندا (دقیقی)

بازم خبر آمد که یکی توبان کرده است

مر خفتن شب را زد بیهقی نکو و پاک (منجیک)  
آمد نوروز و بردمید بنفشه  
چه زینگونه آگاهی آمد ز راه  
چو پیران بیامد بنزدیک رود  
سپه بد پراکنده بی تار و پود (فردوسی)  
چو آمد بنزدیکی تخت شاه  
بسی آفرین کرد بر تاج و گاه. (فردوسی)  
که در چارشنبه مزین گام را  
ستاره شمر گفت بهرام را  
و گرزین به بیچی گزند آیدت  
همه کار نا سودمند آیدت (فردوسی)  
ز درد وی آید بابران گزند (فردوسی)  
بد آید بمردم ز کردار بد (فردوسی)  
که بفزاید اندر جهان هور دین (فردوسی)  
که میوه و جشنگاه آمدی  
بدان تا بیاید زهر میوه بوی. (فردوسی)  
بدانی که دانش نیاید به بن. (فردوسی)

که آمد که بر خیزد این آفرین . (فردوسی)	نه این تخمه را کرد بزندان زمین
بیاید بسیجید کامد خرام . (فردوسی)	کنون با فتم هر چه جستم ز کام
از ایشان شب تیره هنگام خواب (فردوسی)	پس آگاهی آمد با فراسیاب
اگر چند ایدر بوی سالیان (فردوسی)	با آخر ترا رفتن آید بدان
ز فرهنگ و زدانش آن جوان (فردوسی)	پس آگاهی آمد سوی اردوان
جهان گشت با فرو آیین و آب (فردوسی)	چو آمد بیرح حمل آفتاب
برو بر ز دشمن نیاید گزند (فردوسی)	کرا یار باشد سپهر بلند
بدان تا مگر نامه شهر یار	پرا کند بر کرد کشور سوار
نه بمانند پیکار او را میان (فردوسی)	نیاید بنزدیک ایرانیان
بکیخسر و آمد همه در بدر (فردوسی)	ز گفتار ایرانیان پس خبر
به نیروی مرد اندر آمد کمی (فردوسی)	همان اسبش از تشنگی شد غمی
برفتی ز درگاه با پهلوان (فردوسی)	چو جنگ آمدی نو رسیده جوان
چه آمد مرا از زمانه بسر (فردوسی)	درینا برادر درینا پسر
زدل دور و باد خمه نزدیک بود	بدر در یکی جای تار یک بود
چنین است کردار گردنده دهر (فردوسی)	بگریوز آمد چنان جای بهر
که از تن بریدند چون گوسپند (فردوسی)	گزند آیدت زان سر بی گزند
به بینید تا بر که آید گزند (فردوسی)	چو خورشید بر چرخ گردد بماند
درویش هر کجا که شب آید سرای اوست	آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست

(سمعی)

وقت آن آمد که حیدر وار من ملک گیم یا پیردازم بدن (مولوی)  
و در افعال مرکبه ذیل نیز ، آمدن در همه جا بمعنی رسیدن باشد :

بسر آمدن . بدست آمدن . آگاهی آمدن . آواز آمدن . خروش آمدن . زمان  
آمدن کسی را (مرک او در رسیدن) . زبان آمدن . سود آمدن . شب آمدن .  
شکست آمدن . گزند آمدن . گاه آمدن . هنگام آمدن . به بن آمدن . بیای آمدن .  
خبر آمدن .

واقع شدن . اتفاق افتادن . حادث گشتن . رفتن . بیودن . روی دادن :  
سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی و مقصود سلطان  
آزمایش خجستگی دیدار او بود . سخت خجسته آمد ، چون بیرون آمدی از حجره  
چشم بروی افکندی ( نوروزنامه )

چومن دوست بودی بایران نرسا  
پس آگاهی آورد فر فوربوس  
نه رزم آمدی با دلیران ترا ( فردوسی )  
بگفت آنچه آمد بقالینیوس ( فردوسی )  
دغا چوی چابک آید هم ز نرد است  
( عمادی شهریار )

بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سفید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون  
نزنند و همچنان آمد که او گفت ( تاریخ بخارای نرشیخی )

چنان آمد که روزی شاه شاهان  
شرابی که نه تیره بود و نه تنک چون نیکو آید موافق ترین شرابه است .  
( نوروز نامه )

کردن گل آمد است پسر تا کسی  
گیتیت چنین آمد گردنده بدین سان  
بمردان زهر گونه کار آیدا  
ببزم اندرون گنج پیرا کند  
بزیر اندرون تیز رو شولکسی  
چنان آمد که آنکه چند مهتر ...  
سواران دشتی ز رومی سوار  
بر بندیش با آخر هر مهتر ( ابوالعباس )  
هم باد برین آمد و هم باد فرودین ( رودکی )  
کهی بزم و که کارزار آیدا ( فردوسی )  
چو رزم آیدش شیرو پیل افکند ( فردوسی )  
که ناید چنان از هزاران یکی ( فردوسی )  
همه بودند مهمان نزد و پرو ( و بس و رامین )  
به آیند در کوشش کارزار ( فردوسی )

دانم که دلت گرفته است از تنگی و بؤس حصار چه آید که روزی چند بدر  
طعام رویم تنزه و صید و تماشا را تا دلت بگشاید وزان کودکان ، امیر حسین گفت  
سخت صواب آمد ( تاریخ سیستان )

نمودن . درك شدن . احساس گردیدن . مصور شدن :  
باید که بیننده تأمل کند احوال مردمان را هر چه از ایشان ویرا نیکومی آید  
بداند که نیکوست ( ابوالفضل بیهقی ) و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را

چون بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید و بر دل مردم شیرین آید.  
(نوروزنامه .)

الاستعظام؛ بزرگ آمدن . (زوزنی) الاستملاح ، نمکین و شیرین آمدن (زوزنی)  
الاستکناز ، بسیار آمدن ( زوزنی )

هر چند که درویش پسر فغ زاید  
چون زمین کثیر کواز دور  
وز انگشت شاهان سفالین نکین  
همی از شما این شکفت آیدم  
مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ  
یکی داستان زد بر این بر پلنگ

بچشم تو انگران همه چغز آید (ابوالفتح بستی)  
همچو آب آید و نباشد آب (منطقی)  
بدخشان آید بچشم کهن (بوشکور)  
همان کین پیشین بیفزایدم (فردوسی)  
وز این آگهی آمد اورا شکفت (فردوسی)  
بدو بدتر آمد زمرک آنچه دید (فردوسی)  
که بچشم تو چنان آید چون در نگری

که زدینار در آویخت کسی چند پری (منوچهری)

و گر صد باب حکمت پیش نادان  
اگر خواجه شفاعت کند که بدو بخشد خوشتر آید که منت از جانب وی باشد  
(ابوالفضل بیهقی) طبع بشریت است ... که دشوار آید ایشان را ذیدن کسی که  
مستحق جایگاه ایشان باشد (ابوالفضل بیهقی)

و از این قبیل است آمدن در فعل مرکب خوش آمدن .  
مقدور شدن . مقدور بودن . ساخته شدن :

من پیر شده ام و از من اینکار بهیچ حال نیاید (ابوالفضل بیهقی) عبدالله ... بر نائی ...  
نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید (ابوالفضل بیهقی) از بنده وزارت نیاید  
که نگذارند چه هر کسی بادی در سر گرفته است (ابوالفضل بیهقی) از نفس پرور  
هنر وری نیاید و بی هنر سروری را نشاید (سعدی)

بدین نامه چون دست کردم دراز  
مرا گفت کز من چه آید همی  
یکی مهتری بود گردن فراز ...  
که جانت سخن بر گراید همی

- بچیزی که باشد مرا دسترس  
کنون باید آئین نو ساختن  
که بامن نیا بود کافکند خون  
( گفتار کیخسرو پس از کشتن او افراسیاب جد مادری خویش را )
- نیاید همسانا بد و نیک از اوی  
ناید زشهان صدیک آن کاید از شاه  
ناید زور هژ بر ویل زبشه (عنصری)
- نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ  
ز گاو و کژدم و خرچنگ و ماهی  
آنکه که مجرد شوی نیاید  
کندهر کس آن کاید از گوهرش  
کار تو جز خدای نکشاید  
از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید (سعدی)
- بد و نیک از ستاره چون آید  
در تداول عامه ، حرکت دادن و جنبانیدن و اشارت کردن ، بنام و غمزه  
باشوخی و بی شرمی :
- چشم و ابرو آمدن . کردن آمدن :  
مسموع شدن ، شنیده ، شنوده گشتن . بگوش رسیدن :
- چون لطیف آمد بگام نوبهار  
باز کرد از خواب زن رانم و خوش  
و آن شب تیره کاف ستاره برفت  
بزد نای روئین و روئینه خم  
غودیده بان آید از دیده گام  
از دل و پشت مبارزمی بر آید صد تراک
- بانگ رود بانگ کبک و بانگ تر (رود کی)  
گفت دزدانند و آمد یای پش (رود کی)  
و آمد از آسمان بگوش تراک (خسروی)  
خروش آمد و ناله گاو دم . (فردوسی)  
که از دشت برخاست گرد سپاه (فردوسی)  
کز ز عالی کمان خسرو آید یک ترنگ (عسجدی)
- کس ندانست که منزل که معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی میآید (حافظ)  
صبح نخستین نمود روی بنظارگان (منوچهری)
- آمد بانگ خروس مؤذن میخوار گام

شاد باشید که جشن مهرگان آمد بانگ و آوای درای کاروان آمد (منوچهری)  
گندشتن . سپری شدن . بر آمدن . منقضی گشتن :  
پس از آن بس روزگار نیامد که بمرد و ملک از خاندان او برفت (نوروزنامه)  
مجازاً، گنجیدن :

نمی گردد دل سرگشته ظرف کبریاى تو شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید  
(از بهار عجم)

پدیدار گشتن . مرئی شدن . ظاهر گردیدن . پیداشدن . پدید گشتن

دهی خرم آمد ز پیشش براه پیراز باغ و ایوان و بر جشنگاه (فردوسی)  
پیاده همی رفت [رستم] جو یانشکار به پیش اندر آمد یسکی مرغزار

همه بیشه و آب های روان بهر جای دراج و قمری روان (فردوسی)  
اخترانی که بشب در نظر ما آیند بیش خورشید محال است که پیدا آیند

عجب آید مرا ز تو که همی طفل را چون شکم بدرد آمد  
چون کشی آن کلان دوخایه فنج (منجیک)  
همچو افعی زرنج او پر پیخت

(پروین خاتون) از تحفه او بهی .

اگر در مردم یکی از این قوی [ق و ا] برد بگری غلبه دارد آنجانقصانی آید.  
(ابوالفضل بیهقی) آن جوان بادوزارت درس کرد، امیر را بروی طمع آمد. (ابوالفضل  
بیهقی) حاجت آمد بمعارف بلان غور (ابوالفضل بیهقی) .

همان به که مارا بدین جای جنگ شتابیدن آید بجای درنگ  
(فردوسی)

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغییر در او نیامده  
(. سعدی .)

واز این قبیل است آمدن در:

آرزو آمدن . خواب آمدن . درنگ آمدن . درین آمدن . رای آمدن . شتاب  
آمدن . تنگ آمدن . نیاز آمدن .

گرد شدن :

اگر کسی را وامی آمدی بدادندی (ناریخ سیستان .)

آمدن خمیر ، رسیدن آن ، مخمر شدن آن ، و آمدن آن . اختمار  
پرداختن . مشغول گشتن :

بگرسیوز آمد [ کیخسرو ] زکار [ کشتن ] نیا [ یعنی افراسیاب ]  
دورخ زردویکدل پراز کیمیا ( فردوسی )  
جمع شدن . فراهم گشتن :

آزادگی و طمع بهم ناید ( ناصر خسرو )  
انگیخته شدن . جنبش کردن :

که ماراجز این بود در جنگ رای بدانکه که لشکر بیامد ز جای ( فردوسی )  
گراییدن . مایل شدن :

درخت انگور دید چون عروس آراسته ، خوشه ها بزرگ شده ، و از سبزی  
بسیاهی آمده ، چون شبه میتافت و یک یک دانه از او همی ریخت ( نوروزنامه )  
مقبول ، مسموع ، پذیرفته شدن :

ما نصیحت بجای خود کردیم روز گاری درین بسر بردیم  
گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس ( سعدی )  
تولید شدن . زادن . خاستن :

ز نیرو بود مرد را راستی رستی دروغ آید و کاستی ( فردوسی )  
چون دو قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برفت  
( نوروزنامه ) کزی از تیر نیاید .

دخول . ورود . وارد شدن . در آمدن . داخل گشتن . راه یافتن :

کسی را که بدز آمدش آگهی پذیره برفتند با فرهی ( فردوسی )  
یکی روز کاوس کی با پسر نشسته که سودابه آمد ز در ( فردوسی )

جوانی چست ، لطیف خندان . . . در حلقه عشرت ما بود که دردش از هیچ  
نوع غم نیامدی ( سعدی )

وارد شدن ، چنانکه در حدیث و خبر :

و در خبر آمده است ، من اصبح آمناً فی سربه معافی فی بدنه . . . ( ابوالفضل

بیهقی) و در خبر چنان آمده است که... (نوروزنامه) و در حدیث آمده است،  
 کز دل دوست بدل دوست رهگذر باشد (تاج‌الدین آبی)  
 در شدن . در آمدن :

ولایت غور بطاعت وی آمدند (ابوالفضل بیهقی) پیرزن گفت... امیرامیران  
 غور بگیرد و غوریان بطاعت آیند (ابوالفضل بیهقی)  
 بازگشت . بازگشتن . مراجعت کردن . عودت کردن . رجوع . رجعت  
 کردن :

چو آمد بر میهن و مان خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش (اسدی .)  
 باخود آمدن ، بهوش آمدن . (افاقه)  
 رضادادن . روائی دادن :

دلیم نیامد او را بیدار کنم .  
 اقتیادن . بر اقامدن . گرفتن . دست دادن :

اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم و بعد از آن بقصاص خون وزیر مرا بکش  
 تابعق کشته باشی ملک را خنده آمد (سعدی .)

حاصل شدن . بدست شدن . بدست آمدن . بحاصل گشتن . دست دادن :  
 افشین... از جنگ بابلک خرم دین چون بیدارخت و فتح بر آمد بیغداد رسید.

(ابوالفضل بیهقی) و ابراهیم بعزیمت سوی محمد بن طاهر شدو گفت با این مرد [ یعنی  
 یعقوب لیث ] بحرب هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمیدارند و  
 بی تکلیف و بی نگوشت همی حرب کند (تاریخ سیستان) پس طغرل بحصار طاق شد و آنجا  
 روزی چند دیگر حرب کرد و هیچ نیامد ویرا . (تاریخ سیستان) آنجا یکروز جنگ  
 را آغاز کرد و هیچ نیامد ویرا چند کس از آن وی بگرفتند [ و ] خسته کردند  
 (تاریخ سیستان) بسا کسا که ندیم حریره و بره است و بس کس است که سیری نیاید  
 از ملکش (ابوالمؤید)

هر چند حقیرم سختم عالی و شیرین آری غسل شیرین ناید مگر از منج (۱) (منجیک)  
 اگر بخت کم شد کجا شد نژاد نیاید ز گفتار بیداد داد (فردوسی)

(۱) از این بیت ظاهر آ چنین بر میآید که تغلص ابن شاعر منجک بوده است یعنی نعل خرد و یا  
 اینکه منجک نیز صورتی دیگر از تصغیر منج بوده است .



که بر باره دژ بسی شیر بود (فردوسی)  
بر اندیش و فرمان دیوان مکن (فردوسی)  
نیاید ز فرمان توجز بهی (فردوسی)  
در همه سنگی نباشد زر وسیم (سعدی)

بکوشید چندی نیامدش سود  
پشیمانی آید ترا زین سخن  
براهمی روم کم تو فرمان دهی  
گرچه سیم و زر زسنگ آید همی  
امسال قیصی نیامد.

بمشت آمدن ، بهچنگ افتادن:  
ز خوبی نگه کن که پیران چه کرد  
همی بود خامش چو آمد بمشت

بر آن بیوفا ناسزاوار مرد ...  
چنان مهربان پهلوان را بکشت (فردوسی)

آمدن شکم : اسهال

برابری ، مقابلی کردن :

دولتی بزرگ دارد و مردی مرد است و کسی براو بر نیاید (تاریخ سیستان)  
بر دادن ، ثمر آوردن ، حاصل آوردن :

گفت خداوند زمین را بگویند که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین  
وقت باسبان دهند . (نوروزنامه)  
انجام یافتن ، پذیرفته شدن :

مرا نیز هنگام آسودن است  
بگردون گردان رسد نام تو  
نرا رزم بدخواه پیمودن است  
گر آید مرا ینکار با کام تو (فردوسی)  
رفتن :

برشت آن کجا برده بد پیش از آن  
ممکن ، میسر بودن :

نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت (نظامی)  
موجود گشتن

چون آمیختگی آمد ... بازار مضر بان و مفسدان کاسد گردد . (ابوالفضل بیهقی)  
افتادن :

اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب ، با آب و کلاب ممزوج  
کنند (نوروزنامه) .

بیگمانم که بر چکاو آید (طاهر فضل)  
نه برجستن ننگ و نام آمدی (فردوسی)  
گر خدو را بر آسمان فکنم  
نو ایدر به تنها بدام آمدی

هر آنکس کز آن نخمهش آمد بمشت      بخنجر هم اندر زمانش بکشت (فردوسی)  
 ملك را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن (سعدی) صاحب‌دلی بشنید و گفت ختمش  
 بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانت و زر در میان جان (سعدی) هر چیز برا  
 که خرد و فضل آنرا سجل کرد بهیچ گواه حاجت نیاید (سعدی) زاهد را این سخن  
 قبول نیامد و روی بر تافت (سعدی).  
**افتادن ، باریدن :**

و در این سال برف بسیار آمد . درین ناحیت بتابستان باران کمتر آید .  
**رویدادن ، واقع شدن :**

احمد آخر زمانرا انتقال      در ربیع الاول آمد بی جدال (مولوی)  
 آغازیدن به ... در شدن در ... مشغول گشتن به :

گر در حکایت آید بانك شتر کند      آروغها زند چو خورد توب و کندنا .  
 (لبیبی یا منجیک)

امیر محمد ... نیز لختی خورسند گشت و شراب خوردن آمد و پیوسته میخورد .  
 (ابوالفضل بیهقی)

چون در آواز آمد آن بر بط سرای      کدخدا را گفتم از بهر خدای ... (سعدی)  
**آماسیدن . آماهیدن . ورم کردن :**

گلوش از دو طرف آمده است . بجر ناف پیامده ( خلاص نظری ) و شاید در  
 این معنی مخفف آماهیدن باشد .  
**نشأت کردن ، انگیزخته شدن :**

چو بنیاد ما از گل آمد درست      چنان دان که گل بود آدم نخست ( اسدی )  
 اگر طاعنی گوید ... که اصل بزرگان این خاندان بزرگ [ ساسانیان ] از  
 کودکی آمده است خامل ذکر ، جواب وی آست که ... ( ابوالفضل بیهقی )  
**وزیدن گرفتن . برخاستن . ( باد ) . جستن . وزیدن . هبوب :**  
 و اندروی [ اسکندریه مصر ] یکی مناره است که گویند دوستارش است و  
 اندر میان آب نهاده بر سر سنگی و هر که که بادی آید آن مناره بجنبند . ( حدود العالم )  
 و اندروی [ ویشکرد ] دائم باد آید ( حدود العالم ) .

اگر تند بادی بر آید ز کنج      بخاک افکند نا رسیده تراج ( فردوسی )  
 روی بر خاک عجز میکویم      هر سحر که که باد می آید . ( سعدی )

- باد آمد و بسوی عنبر آورد      بادام شکوفه بر سر آورد (سعدی)
- هم آنکه بیامد بکمی باد خوش      ببرد ابرو روی هوا گشت کش (فردوسی)
- بارث منتقل گشتن . چون میراثی رسیدن .
- اگر تور بد کرد بد دید باز      گذشت اندر آن روز کار درار
- بافراسیاب آمد آن خوی بد      از آن نامداران اندک خرد (فردوسی)
- رضحاک بد گوهر بد منش      که کردند شاهان ورا سر زنش
- بافراسیاب آمد آن بد خوئی      همی غارت و کشتن و جادوئی .
- هر آنکس که او تاج شاهی بسود      بر آن تخت [طاقدیس] چیزی همی بر فرود
- چو آمد بکیخسرو نیکبخت      فراوان بیفزود بالای تخت (فردوسی)
- نزول . نازل شدن تنزل :
- کلبی گفت آیه در جهودان و ترسایان آمد (تفسیر ابوالفتوح رازی)
- رنج رسیدن :
- ندانی کز ایران چه آمد بمن      از آن لشکر شاه و آن انجمن (فردوسی)
- خطور کردن . گذشتن :
- آید بدلم کز خدا امین است      بر حکمت اقمان و مملکت جم (ناصر خسرو)
- ذکر ، مذکور شدن . گفته شدن . نوشته شدن :
- خاندان ایندولت برزگرا آن اثر و مناقب بوده است که کسی را از دیگر
- ملوک نبوده چنانکه در این تاریخ بیامد (ابوالفضل بیهقی)
- طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور آمده است .
- (سعدی)
- بر خاستن . (بانگ و آواز)
- چو رستم درفش سر افراز شاه      نکه کرد کامد پذیره براه
- فرود آمد و خاک را داد بسوس      خروش سپاه آمد و بوق و کوس (فردوسی)
- با وجودت زمن آواز نیاید که منم      (سعدی)
- تبییره بر آید زدر گناه شاه      باست اندر آیند یکسر سپاه (فردوسی)
- بر خاستن ، گرتن ، (خشم ، غضب) :
- مرد را نهمارخشم آمد از این      غاوشنگی بر کف آوردش گزین (طیبان)

سر فرو بردم میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مگر (رود کی)  
خشمش آمد و همانکه گفت و یک خواست کورا بر کند از دیده کیک (رود کی)  
رفتن:

چو آباد شد زو [از شاپور] همه مرزوبوم چنان آرزو کرد کاید بروم (فردوسی)  
چنین تا دو هفته بر او بر گذشت سپهدار از ایوان بیامد بدشت  
بیرون شدن . خارج گشتن . بر آمدن :

چو گفتار موبد بیاد آمدش ز دلبر ، بر یکی سرد باد آمدش (فردوسی)  
سوار شدن :

وزو بر تر اسباب جنگی بیای بدان تا کی آید بیالای رای (فردوسی)  
نیاید . مبادا :

امیر خلف مکار است و محنت او را در یافته است و فرزند تو مانده نیاید که  
خطا رود . تاریخ سیستان . و رجوع به نیاید ، در بایستن ، شود ،

آمدن بکسی یا نیامدن باو ، باو ز بییدن یا نزی بییدن ، باو بر ازیدن یا نبر ازیدن  
با او وفق دادن یا ندادن . با او متناسب بودن یا نا متناسب بودن . برای او  
بمبمنت و شگون نیک بودن یا نبودن :

این قبا بتو نمی آید . سر که انداختن بمانمی آید  
سزیدن شایستن . سزاوار بودن :

از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی .

( ابوالفضل بیهقی )

گفته شدن . نظم شدن :

شعر دراو [ در مسعود غزنوی ] نیکو آمدی و حاجت نیامدی که دروغی گفته آید .  
( ابوالفضل بیهقی )

در کلمات ذیل و نظایر آن رجوع بکلمات مرکبه با آمدن شود :

اندر آمدن . باز آمدن . بر آمدن . بیابان آمدن . بیرون آمدن . پدید آمدن .  
پیش آمدن . پسند آمدن . در آمدن . سر آمدن . فرا آمدن . فراز آمدن . فروز آمدن .  
فزون آمدن . کار آمدن . نیاز آمدن . یاد آمدن . کنار آمدن . با چشم آمدن .  
بدست آمدن . بگش ، بفجل آمدن . بیار آمدن . بزبان آمدن . بجان آمدن و مانند آن .  
و مصدر دوم غیر مستعمل آن آیش است ، آمدم ، آی .